

چند پاره های یکو

از خورخه لوئیس بورخس، جك كرواك و فرناندو پساآ

ترجمه ی م. ا. فرازنده

هفده قطعه از خورخه لوئیس بورخس

چیزی گفتندم-

کوه و شامگاه

من گمش کردم.

شب بی کرانه،

اکنون چیزی نیست

جز رایحه‌ای نرم.

این، همان نیست؟
خوابی که پیش از سپیده دم
دیدم و فراموشم شد؟

آواز خاموش شد-

موسیقی
راز دلم را فهمید.

شکوفه های بادام،
امروز خوشم نمی کنند -
بیش از اندازه، شبیه تواند.

در تاریکیِ مطلق

کتاب، عکس، دسته کلید -

همه بسته‌اند به سرنوشت‌م.

از آن روز تا امروز

مهره‌ی شطرنجی را

جابه‌جا نکرده‌ام.

در بیابان،

سپیده‌دم اگر بشود -

آیا کسی می‌فهمد؟

شمشیر بی کار

همچنان سر جنگ دارد-

من اما سر دیگر کار.

مرد درگذشت-

ریشش خبردار نشده؛

ناخن‌هایش هنوز می‌رویند.

روزگارانی

این دست همانی بود

که گیسویت را نوازش می‌کرد.

زیر این ایوان-

آینه تصویری ندارد

جز تصویر ماه.

زیر مهتاب،

سایه‌ای که کش می‌یابد،

تنهاست.

این نوری که می‌رود،

شهنشاهی ست؟

یا تنها، درخشش کرم شب تاب؟

ماه نو بالا آمده-

و او نیز،

از دری دیگر، چشم به آن دوخته.

آوازی دوردست-

بلبل نمی داند

که دارد تو را تسکین می دهد.

دستان پیر من

هنوز شعر می نویسند

تا فراموشی.

بيست قطعه از جك كرواك

كرم كوچكى

با ابريشم خود بافته

خودش را از بام پايين مى كشد.

قطره ي باران

از بام افتاد-

توى آبجويم.

قطاری در افق -

پنجره‌ام

می‌لرزد.

صدای سکوت،

تنها درسی‌ست

که خواهی گرفت.

آسیاب‌های بادیِ او کلاهما

به هر سویی

نگاه می‌کنند.

كف كفش هايم پاك است،

از بس كه

در باران راه رفتم.

بی فایده، بی فایده،

باران سنگین

می ریزد به دریا.

شب هنگام -

پسرکی قاصدك ها را

با چوب می زند.

لگدی به در یخچال

خطا رفت

به هر حال بسته شد.

بشکن زدی

دنیا را نگه دار!

باران تندتر بارید.

سپیده دم،

گل های زرد -

و مست های مکزیك را به یاد می آورم.

کرم شب تاب!
روی گل خوابیده‌ای
چراغت روشن است.

شب هنگام،
خیلی تاریک برای خواندن
خیلی سرد.

امروز تلگرامی نرسید،
فقط
برگ‌های بیشتری افتادند.

پرید -

گر به ی خرخر کنان

به سوی ماه.

آه کشیدم،

مست و جغدوار،

نامه‌ای می‌نوشتم در طوفان.

زمین خالی بیسبال

سینه‌سرخ

می‌پرد روی نیمکت.

تمام روز
کلاهی بر سر داشتم
که روی سرم نبود.

در راه خانه از سر کار
از زمین فوتبال می‌گذرد
تاجرِ تنها.

در آفتاب،
بال‌های پروانه
مثل شیشه‌ی کلیسا.

شانزده قطعه از فرنادو پسوآ

انحنای دوردستِ آب—

در آن سوی درختان، آرامش؛

اما این جا نه،

آرامش، تنها آن سوتر است.

گلِ چیده، زود پژمرد؛

گلِ ناچیده، به سرعت.

يك آفتاب، مرگِ هر دو را می‌نگرد.

وقتی جوی بار می پیچد،

در سکوتِ مهتابی -

درختان، آن را

از من پنهان کرده اند.

تنها گلِ آفتاب گردان می نگرد.

خورشید، پشتِ تپه ها

تپه ها را نزدیک تر می کند.

بشتاب.

پشتِ پرچین، صداها یی ست.

بارانِ نخستین، دوباره می گوید.

سپس دوباره

جیر جیرك ها می خوانند.

باغ شیب دارد،

و جاده

از نقطه‌ی پایانش دیده می‌شود-

امیدها،

بیش از حدند برای داشتن.

نگاه کن: شکوفه‌های گیلاس

هیچ کاری با ما ندارند.

بخواب،

و سرخی، خودش خواهد آمد.

بنگر، شالیزار هنوز تازه‌ست،

بر فراز گستره‌های افسارگسیخته

از خانه‌ای

که هرگز نداشتیم.

كودك مرده.

خدا

برای چیزِ دیگری خشنود است.

زمینِ سبز، میانِ ماست.

وقتی گلِ آفتاب گردان سر برمی گیرد

و چمن سبز است،

مرا بجوی

و در کنارِ آرامش بیاب.

عطرِ ملایم باغها،

از دورترین فاصله

به بینیاات می رسد —

و خوابی سبك.

بسیاری می پرسند،
برخی خاموش اند،
دیگران هنوز می پرسند —
رود از کنار خانه شان می گذرد.

بیگانه ای این جا رد نمی شود.
ماه هنوز بالاست،
ساحل می کوبد،
و جاده دور می رود.

تایلا!

چمن ها سبزترند
آنجا که زندگی ات
برای سکوت و ایجاز کافی ست.

مرغانِ وحشی از آب‌ها برخاستند.

ابرها گذشتند و تاریکی آوردند.

زمین، حقیقت دارد،

و ما غمگین‌ایم.

دیگر، دریاها

فراخ‌تر از دیدگانم نخواهند شد -

کشتی‌ها

همه به خانه برگشته‌اند.

پی‌نوشت:

این ترجمه‌ها از روی زبان انگلیسی انجام و از هوش مصنوعی نیز کمک

گرفته شده است.